

فصل‌های درون

جوآنک دزو

ترجمه بهزاد برکت - هرمز ریاحی

نشر تندر

این نوشته را قبلاً برای دوست مسئول دیگری فرستاده بودم (سال ۷۰). و چون تأخیر در چاپ پیش آمد استفسار کردم. به سوگند گفتند که نرسیده! (من اغلب مطالب را سفارشی می‌فرستم...) ولی گویا همیشه باید حق به حقداز برسد. این مطلب مناسب کلک است و بس.

همزمان با نوشتن این یادداشت، کتاب دیگری به ترجمه نویسنده ارجمند و خردمندان خانم شهرنوش پارسی‌پور به دستم رسید (لانوئزه و آئین دانو) که حاوی اطلاعات دقیقتری درباره خردمندان چینی است. منظورم این است که ممکن است من مقاله دیگری در ارتباط با دائودجینگ که به آن اشاره کرده‌ام، و جامع‌تر بنویسم. این روزها بیشتر با شرق و خرد شرقی در کشمکش هستم.

م.آ

«باستانیان را ژرف دانشی بود. ژرف؟ ژرف تا هیچ. سرشار و بی‌نیاز.»

«همه‌چیزی دانسته‌مخواه، فرزاندگی‌گشود. گور عشق است کلام عشق.»

«فرمانروا تونی و جهان به سامان است. نام جویم؟ دریغانام - سایه واقعیت - سایه باشم؟ پرستوی جنگل را ترکه‌ای است آشیان. آبی موش، تشنگی نه بشناسد. پاس می‌دار صلح، سرورم. امان ز افسر و اورنگ. خام، کی پختگی شناسد؟»

قصد اولیه من این بود که دائودجینگ اثر لائودزو و این کتاب یعنی «فصلهای درون» را یکجا بررسی کنم. متأسفانه دائودجینگ را دوستان از کتابخانه‌ام برده و نیاورده بودند. جای دریغ نیست. چون اولاً من قصد و حوصله بررسی و نقد تحلیلی این کتاب، یا هر کتاب دیگر، را ندارم، و هرگز هم

نداشته‌ام. من فقط عصاره نقطه‌نظرهایم را بیان می‌کنم. ثانیاً در همین اثر درخشان جوانگ دزو - خلف لائودزو - در حدود شناخت و دریافت برآیند اندیشه‌های لائودزو، در مقدمه، سخن گفته شده، و خواننده می‌تواند طرحی کلی و خلاصه از کتاب سخنور بزرگ قبلی را پیش رو داشته باشد. (همینجا، خواندن این هر دو اثر درخشان و سرشار از مزایا و مرایای اندیشه و هنر را به شاعران اندیشه‌ورز توصیه می‌کنم).

در جهان باستان، در دو سرزمین دور از هم، خردورزی و اندیشه‌پردازی بطور فراگیر، و به صورت جدلی (دیالوگ) - نه خطابی و موعظه‌ای (مونولوگ) - رواج کامل، مردمانه و آزاداندیشانه داشته است: یونان و چین. من به تقدم و تاخر آن یا این کاری ندارم. همین قدر می‌دانم که فیلسوفان یونان، چه نخستینان و رواقی‌ها و سوفسطائیان، و چه پیستران چون سقراط و افلاتون، درباره اندیشه، در جمع و جدل آمیز اختلاط می‌کرده‌اند. (با دست‌کم آثار باقی مانده از آنها چنین معنایی را به ما القا می‌کند). در چین نیز، نوشته‌های کنفسیوس، لائودزو و جوانگ دزو، به صورتی دیگر، همین معنا را می‌رسانند. در مورد سقراط و حضورش در میان مردم و خصوصاً جوانان، یا محاکمه‌اش، و چندوچون پیوسته‌اش با دیگران، با مخالفان و موافقانش، بسیار خواننده‌ایم. بیشتر آثار افلاتون، به گونه‌ای ماجرای بگو مگوی سقراط با دیگران است (هرچند محققان این ماجراها را حاصل کار خود شاگرد سقراط می‌دانند، ولی این مطلب، تغییری در موضوع نمی‌دهد).

اما قصد من در این مختصر، شرح و بسط این حضورها و نمونه‌دادن نیست. قصد من مقایسه‌ای است کلی میان هدف‌های متفاوتی که جدل‌های اندیشگی در دو منطقه دور از هم، یا در واقع دو قلمرو اندیشه، دنبال می‌کرده‌اند.

شکی نیست که خردورزی و اندیشه‌پردازی یونانی و چینی، حاصل آزادی اگر نه ایدال، ولی نسبی تحصیل خرد و رواج و اشاعه آن بین مردم کنجکاو و جویای دانستن بوده است. خردورزی در یونان هدفی را دنبال می‌کرده است که تقاضای نظام اجتماعی «دولت‌شهر»ها بوده است. به گمان من دموکراسی به معنای خالص کلمه، در مورد این سیستم اجتماعی مصداق داشته و بس. همین سیستم معقول و مبتنی بر شرکت شهروندان در حکومت و اندیشه‌های سودمند یا مضر به حال آن بود که اروپای بعد از سلطه توتالیتریسم طولانی کلیسا در قرون وسطی را واداشت تا به عنوان دستاورد اجتماعی رنسانس، و پس از انقلاب کبیر فرانسه، به احیای آن همت گمارد و دموکراسی‌های امروزی را به وجود آورد. (اینکه امروز این دموکراسی‌ها چگونه برقرار می‌شوند یا می‌مانند، مبحثی متعلق به فلسفه تاریخ و علم سیاست است که اهلش به آن پرداخته و خواهند پرداخت).

باری، اگر به مجادلات و مکالمات سقراط - در آثار افلاتون - توجه کنیم، خیلی زود به مدعای نخست، یعنی هدف اجتماعی و تربیتی آنها پی می‌بریم. هرچند سقراط در چندوچون‌های دل‌انگیز خود، چه سخن از زیبایی در میان باشد و چه گفتگو از هنر یا جنگ یا ورزش یا دین و آئین، کوششی جوشان در رسیدن به عنصر بسیط و خالص موضوع اندیشه بکار می‌برد و می‌خواهد گوهر آن را عریان نماید، ولی در نهایت هر بحث، سودمندی اجتماعی و این جهانی قضیه است که مطمح نظر

قرار می‌گیرد و در دوردست آماج می‌نشیند. به یک تعبیر ساده، ذهن سقراط (یونانی) به طور مستمر و با پیگیری یک منطق ژرف انسانی، و با زبانی تمثیلی، تربیت ذهن شهروندان را برای زندگی بهتر - و به مفهومی منزّه تر - هدف قرار می‌دهد؛ حتی زمانی که جوانان را علیه صورت یا وضعیتی خاص و غیر دلخواه می‌شوراند. این ذهن، در هر موردی، هر جا آحاد اندیشه به شورشگری روی می‌کنند، به جمع و جور کردن و تعدیل اقدام می‌کند و گلهٔ پراکنده را به سوی چراگاه یا آغل موردنظر عبور می‌دهد.

در مورد اندیشه ورزی چینی (شرقی) اما سخن به گونهٔ دیگر باید گفته شود. البته در اینجا یک یا دو عنصر مشترک، حتماً حضور دارد. آزادگی و زبان تمثیلی. خردورز چینی نیز با آزادی، و در معیت طالبان و عاشقان اندیشه، به سخنوری می‌پردازد. هر چند اندام‌های سخن شرقی، انحنای امتدادهای شاعرانه دارد، و از گفتار مستقیم از موضوع فاصله می‌گیرد و گاه شعر محض می‌شود، اما اولاً با گونه تمثیل و استعاره رخ می‌نماید و ثانیاً هدفی کلی را دنبال می‌کند که کشف خلوص واقعیت و تعمیم آن در چیزهاست. و اختلاف از همین نقطهٔ آخر و اصلی آغاز می‌شود. خرد چینی، شفا و مداوای کلی روح جامعه (و به تعریفی دیگر انسان) را هدف قرار می‌دهد، و دلمشغول مسایل سیاسی یا غیرسیاسی روزمره مثل جنگ و ورزش و دین و جغرافیای ملی و غیره نمی‌شود. حتی اگر هم سخن از امپراتور و جنگ و نیکی و بدی و ... پیش آید، بنا را بر نفی همه آنها قرار می‌دهد. به تعبیری، عنصر زمان محدود را از قضایا جدا می‌کند، و می‌گذارد همه چیز در بستر طبیعی و جریان خودبخودی، و خالص خود حرکت کند. از همین روست که ما در سیمای اندیشه چینی (شرقی) نوعی بی‌زمانی، و حتی «گم مکانی» حس می‌کنیم که از جهاتی می‌تواند مشمول تعریف عرفان باشد؛ که بکلی با سیمای مطلقاً انسانی اندیشه یونانی، متفاوت است. در خرد یونانی تمامی هدف، دانستن از سوئی و توانمندکردن دانستن در جهت هدف از سوی دیگر است. در خرد چینی اما، تمامی کوشش بر بی‌بها جلوه دادن «دانسته‌ها» است. در جهت چه؟ به گمان من در جهت تنزه و توسعهٔ دانستن:

«باستانیان را ژرف دانشی بود.

ژرف؟ ژرف تا هیچ سرشار و بی‌نیاز»

«همه چیزی دانسته نخواه، فرزاندگی کُشد.

گور عشق است کلام عشق.»

بالندگی اندیشهٔ چینی به طرف «محضیت» و خلوص، و برای این مقصود، عبورش از نفی و انکار و فروهستن علم و عقل، سبب شده است که ما نوعی «آنارشسیسم» بدوی را در بافت کلی و بیرونی این اندیشه استنباط کنیم. اصولاً «دائو» - چه در اندیشه‌های «لائودزو» و چه در سروده‌های «جوآنگ دزو» - با آنکه می‌تواند تعاریف و تعبیر متعدد پذیرد - در حقیقت همان مرکز ثقل «محضیت» است که کل اندیشه، یا ذهن چینی، به جانب آن حرکت می‌کند. نتیجهٔ چنین نگرشی بی‌تردید آرمان‌گرایی است، که می‌تواند یکی از دروازه‌های آنارشسیسم باشد. ولی ببینیم، خرد چینی،

چگونه شمشیری برای این آرمانگرایی به دست می‌گیرد، یا میدهد؟ خوب است این قطعه کامل از فصل «جهان انسان» را با هم بخوانیم:

«وین هوئی» کنفوسیوس را بدرود می‌گفت:

- سوی کدام دیار؟
- «وئی»
- چه می‌جویی؟
- خاقان زاده «وئی»، جوان و طاغی است. بی‌اعتنا به رنج مردمان و خطاکار. مردگان علف مردابند، به هرکنار. مردمان را پناهی نیست. نه مگر خود عبرتم دادید که: سامان و انهدید و به آشوب درشوید، که خانه حکیم خانه بیمار است؟ آموزه‌تان به گوش، آشوب می‌جوییم.
- نه خواستار آشوب، غرقه آشوبی.
- آشوب کامل است، می‌فزاش، آسیمگی زاید؛ آسیمگی زوال امید.
- جان فرزانه، نخستین خانه خورشید است، جهانتاب. تاریک، به جنگ تاریکی چون روی؟
- پر رنگ، رنگ بازد. آوازه، رنگ فضیلت است؛ ستیز، شرنگ آموزش. وینها، مایه زشتکاریند، مایه بی‌غشی نیند. انسان فضیلت و اعتماد! روان شناس.
- نام آور رامش خواه! جان دریاب.
- زورمدار، نیاموزد. ختم کن خطابه! با دو دم، گزند مردمان. گزند زن را گزند.
- اینست ورطه آشوب.

این بند به وضوح، عنصر سلامت را در اندیشه چینی باز می‌نمایاند. سخن از هرج و مرج نیست، سخن از سلامت و شفای کلی ذهن و روان است. اندیشه چینی نه قانونمندی بسته و مبتدل را می‌پذیرد، نه بی‌قانونی آشوب‌انگیز را. خلوص دومی را می‌پسندد. بی‌قانونی، هنگامی زیبا و جذاب است که استخوان از خورد و گوشت از پاکی و گزند گریزی داشته باشد. اگر نیکی سلطه محض یابد و خود، نیکی محض باشد و سر در مهار خواسته‌های محدود و قدرتهای جاهل نداشته باشد، بدی، آنسوی مرزهایش بی‌یاور باقی می‌ماند. نیکی و بدی در دو پیکر کامل روبروی هم قرار می‌گیرند نه در دو دست شمشیردار. از این نگرش گوهردار است که اسطوره‌های شرقی زائیده می‌شوند. خردمند چینی را ناظر بر یک جنگ فرض کنید. او حتی نیم‌نگاهی به جنگ نخواهد انداخت. می‌گذارد تا جنگ بگذرد. او پیروزمند نهائی را می‌شناسد. همان است که بر فتحش، یا باید گریست (رستم و سهراب) یا اندوهگین شد (رستم و اسفندیار).

در مورد این کتاب (و دائوجینگ که در دسترس نبود) من اندیشه‌های گسترده‌ای دارم که اگر تنگی وقت و تلاش معاش اجازه داد روزی به تفصیل خواهم نوشت. خلاصه اینکه ترجمه‌های خوب و سره‌ای از این دوائر در اختیار ما قرار گرفته که باید از کوشندگانش سپاسگزار باشیم. خاتمه کلام، قطعه‌ای از فصل «هزاران هزار برابر» را می‌نویسم:

آدمی را اگر جان راهبر است، بی‌راهبر کیست؟
فرهیختگان و خردمندان را راهبر بایست؛
هیئات سفیهان را؛
کژ و راست گزینند، ریازدگان.
دلدادۀ دیدار «یوئه»، امروز روند و دیروز رسند.
وین هست و نیست؛ و نیست، هست تواند شد؟
ناتوانی یوئه دانستیم؛ از ناتوانی چون منی فریادا
کلام، دم نیست؛ دمه‌ای است.
یقین همزادا کلامت کو؟
کلام، انسان دیگر است، آوای پرندۀ دیگر.
«دائو» تیره نیست چنان که حقیقت و دروغ نماید.
کلام تیره نیست چنان که کژ و راست نماید.
هماره است دائو؛ شنیدن هماره است.
خُرد فهم، دائو ببوشاند؛ گرمگو کلام ببوشاند.
مکتبیان کنفوسیوس و «موهه»
به پندار می‌جنگند.
پندار کژ و راست.
به تمیز کژ و راست، کیست راست؟
شادا رهیدن از این دام.

